

# دستگش همی

# هلیپس شریوم

۲

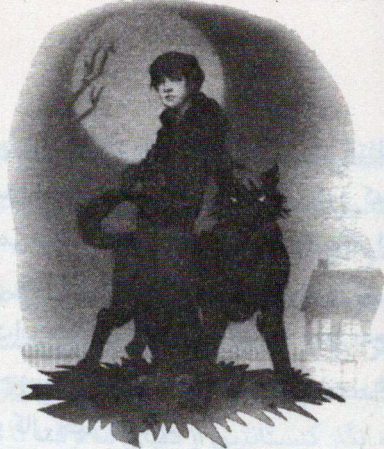
تقدیم به سویلک برای تقدیم  
زهر زمین تقدیم به ایرانشین

معالما و بازی های همی

پیشنهاد  
بسته تقدیم ۲  
بلا ایرانشین  
معالما ایرانشین  
بازی های همی  
پیشنهاد تقدیم  
بسته تقدیم  
بلا ایرانشین  
معالما ایرانشین  
بازی های همی  
پیشنهاد تقدیم  
بسته تقدیم  
بلا ایرانشین  
معالما ایرانشین  
بازی های همی

هولی بلک کاساندراکلر محیا کمالوند





## فصل اول

کال یک سوسیسی روغنی را از تکه پیتزای پیرونی اش جدا کرد و دستش را زیر میز بُرد. بلافاصله، هُوک، گرگِ هَرَج و مَرَج زده‌ی کال، زبان خیسش را به دست او کشید و سوسیسی را بلعید.

پدرش با غرولند گفت: «لازم نکرده به اون جونور غذا بدی! یکی از همین روزهاست که با گاز، یکی از دست‌هات رو از جا بکنه.»

کال پدرش را نادیده گرفت و سر هُوک را نوازش کرد. این اواخر، آلاستر و کال زیاد باهم کنار نمی‌آمدند. او اجازه نمی‌داد کال از مجیستریوم حرف بزند و از این موضوع هم خوشش نمی‌آمد که استاد سابق خودش، روفوس، پسرش را هم به‌عنوان شاگرد انتخاب کرده است. از لحظه‌ای هم که کال با یک گرگِ هَرَج و مَرَج زده، پایش را به خانه گذاشته بود، پدرش آماده بود تا موهایش را از دست کال بکند.

کل زندگی کال، صرفاً به وقت‌گذرانی با پدرش و داستان‌های ترسناکی گذشته بود که آلاستر درباره‌ی مدرسه‌ی قبلی خودش و مدرسه‌ی فعلی کال تعریف می‌کرد. کال همه‌ی تلاشش را کرده بود تا در آزمون ورودی مدرسه رد شود؛ اما این‌طور نشد. بعد از اینکه کال سال اول خود در



مجیستر یوم را به پایان رساند و به خانه برگشت، انتظارش را داشت که پدرش عصبانی باشد؛ اما اصلاً فکرش را هم نمی‌کرد که رویارویی با پدری عصبانی، چه حالی می‌تواند داشته باشد. قبلاً، وقت گذراندن با آلاستر برای کال مثل آب خوردن بود؛ اما حالا انگار همه‌چیز... زورکی شده بود.

کال امیدوار بود این همه کج خلقی آلاستر فقط به خاطر رفتن کال به مجیستر یوم باشد. چون در غیر آن صورت، رفتار بد پدرش به این معنا بود که او از ذات خبیث کال خبر دارد.

کل ماجرای ذات شرور مخفیانه‌ی کال، خودش را هم بیش از حد مضطرب کرده بود. او یک جدول ذهنی برای خودش ساخته بود و هر مدرکی را که ثابت می‌کرد **اربابی شرور** است، در یک ستون آن قرار می‌داد و مدارکی که خلافتش را ثابت می‌کرد، در ستونی دیگر می‌گذاشت. کال قبل از انجام هر کاری یا گرفتن هر تصمیمی، به فهرستش رجوع می‌کرد. آیا نوشیدن آخرین فنجان قهوه‌ی داخل قوری، کار **ارباب شرور** بود؟ یک **ارباب شرور** ترجیح می‌داد چه کتابی را از کتابخانه امانت بگیرد؟ سرتاپا لباس سیاه به تن کردن چطور؟ از انتخاب‌های **ارباب شرور** به حساب می‌آمد یا تصمیم شخصی یک فرد در روزهای شست‌وشو<sup>۱</sup> بود؟ بدترین قسمت ماجرا این بود که کال تقریباً اطمینان داشت پدرش هم چنین بازی ذهنی‌ای را انجام می‌دهد. آلاستر هم مثل کال، هربار به او نگاه می‌کرد، امتیازهای **ارباب شرور** درون وجود کال را در ذهنش جمع می‌زد.

از طرفی، کال یک جورهایی هم مطمئن بود که امکان ندارد آلاستر به او شک کرده باشد و چیزی بداند. مسائلی وجود داشت که فقط کال از آن‌ها باخبر بود. حرف‌های استاد جوزف یک لحظه از ذهن کال بیرون نمی‌رفت؛ جوزف به **کالم هانت** گفته بود که روح **دشمن مرگ** در بدن کال است؛ گفته بود

۱- روز شست‌وشو به روزهای مقرر شده برای هر کسی در آپارتمان‌های آمریکا و کشورهای اروپایی می‌گویند که در آن، لباس‌های نشسته‌اش را به مرکز شست‌وشوی ساختمان می‌برد تا توی ماشین بیندازد.

که کال، خودش **دشمن مرگ** است و شرارت، بخشی از وجود و سرنوشت اوست. حتی در آشپزخانه‌ی گرم‌ونرم و امن‌وامان زردرنگ خانه هم، این حرف‌ها مدام در سر کال می‌پیچید.

روح کالم هانت مُرده. از بدنت خارجش کرده‌ن، روحت خشک شده و از بین رفته. به جاش روح کُنستانتین مِذن جایگزین شده و توی بدن کالم رشد کرده. تازه و دست‌نخورده و فعاله. از همون موقع پیروانش تلاش کردن خوری جلوه بدن که انگار کُنستانتین از دنیای ما نرفته تا امنیت تو حفظ بشه. پدرش او را صدا زد: «کال؟» آلاستر با حالت عجیبی به کال خیره شده بود. کال دلش می‌خواست بگوید به من نگاه نکن؛ اما هم‌زمان هم دلش می‌خواست بی‌رسد، وقتی بهم نگاه می‌کنی، چی می‌بینی؟

او و آلاستر پیتزای موردعلاقه‌ی کال - پیرونی با آناناس - را سفارش داده بودند و دو نفری آن را می‌خوردند. در حالت عادی، آن‌ها درباره‌ی حیترین ماجراجویی‌های کال در شهر یا پروژه‌های در دست تعمیر آلاستر در گاراژ حرف می‌زدند؛ اما حالا دیگر نه آلاستر حرفی می‌زد و نه کال چیزی به ذهنش می‌رسید تا سر حرف را باز کند. او دلش برای **بستان صمیمی‌اش**، آرون و تامارا، تنگ شده بود؛ اما نمی‌توانست جلوی پدرش درباره‌ی آن‌ها حرفی بزند، چون آن‌ها هم بخشی از همان دنیای **حیعی** بودند که آلاستر از آن متنفر بود.

کال از صدلی‌اش پایین پرید.

هی‌شه برم توی حیاط پشتی با هوک بازی کنم؟

آلاستر به گرگ اخم کرد. هوک که زمانی توله‌گرگی بامزه و کوچک بود، حالا به حیوانی بالغ و بزرگ تبدیل شده بود که فضای زیادی را زیر میز **انتظ** می‌کرد. گرگ با چشم‌هایی **هرج‌ومرچ‌زده** و زبان بیرون‌افتاده به پدر **کال** نگاه می‌کرد و آرام زوزه می‌کشید.

آلاستر با نفسی اندوهناک و عمیق گفت: «باشه... ولی خیلی بیرون